بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گفتند مارا اهل استاد | بروح پاک ایشان نور حق باد

که بود اندر زبور حی سبحان | مبارک سوره مانند رحمان

پیمبر کز خدا بادا درودش | ز قدسیانش بگیرند ستودش

پس آنگه نظم کرده ابن عباس | که او در علم و دین بود افضل الناس

که نظم اندر دعا از آسمان است | عرب بشنیده اندر سوره عیان است

پدید و خوب پاکی هویدا | نوشته آمده بر سنگ خارا

نه اندر آدمی منقول گشته | نه از جن و ملک مسطور گشته

پدید آمد نقوش از کلک تقدیر | بفر از رحمت تو زین تحریر

ندای گر اندر چنین کند برارد | تواند نقش بر سنگ نگارد

هران مومن که این منظومه خواند ز هر هیچ حاجت در نماند

اگر بندست بند ازوی کشاید — اگر بیمار بر وی بر دی صحت آید

اگر افتاده خواند بدریا — سلامت بگذرد زان ای بصحرا

اگر در دستهای سهمناکست — چو اینرا خواند ز افتادن چه باکست

اگر گم کرده خواند راه یابد — اگر تشنه بخواند چاه یابد

اگر مفلس بود گردد توانگر — میان مردمان باشد مظفر

اگر از پادشاهی خوف دارد — خدا اندر دلش مهر گمارد

اگر پری دیو خواند آدمی زاد — گریزد زین دعا آن دیو چون باد

اگر کشتی بدریا مانده باشد — روانه گردد چو کس اینرا خوانده باشد

اگر از آسمان باران نبارد — بسوی آسمان دستی برآرد

بخواند این دعا ابری برآرد — که از وی هر طرف باران درآید

اگر باران ز باریدن نماند — بماند این دعا چون باز خواند

بهر نیت که خواند این دعا را — برآرد حق تعالی مدعا را

بآغاز این دعا خوان سه بار — درود مصطفی گوید بتکرار

اگر اسناد این را باز گویم — ز مقصودی که دارم باز مانم

بگو میکن تو اکنون دعا را — بگو غیر از این مقصود ما را

کسی کو دایم این سوره بخواند — همه در امان حق بماند

اگر خواند کسی این را اجل رد — شود از بخت خود در دم فیروز

دعا شد ذکر در نزد باری — بدست آرد امور شهریاری

همه مقبول منظور باشد — بلا از ذات پاکی دور باشد

شرح نف ۱۴۰

يقول الله جل الله ربي

انا الجبار فاطلبني تجدني

بسم الله الرحمن الرحيم

انا الموجود فاطلبني تجدني

فان تطلب سوائي لم تجدني

منم موجود ای طالب کجائی   چرا در حضرت ما می نیائی

مجوی غیر ما الاسح کاهی   اگر شایسته درگاه مائی

مرا هرگز نخواهی یافتن تو   که با غیر من اگر آشنائی

أَنَا الْمَقْصُودُ لَا تَقْصِدْ سِوَائِي
كَثِيرَ الْخَلْقِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

چو من مقصود باشم در دو عالم / مجوی غیر من ای بنده هر دم
خلایق را منم خلاق بی شک / ز من موجود شد حوا و آدم
اگر جویی مرا فی الحال یابی / من اینجا در دعا بر تو شادم

أَنَا الرَّبُّ الَّذِي يَخْشَى عَذَابِي
جَمِيعَ الْخَلْقِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

من آن شاهم که قدرم هست عظیم / بسوی خلق لطفم هست عمیم
اگر خواهی مرا فی الحال یابی / که ذات من کریم هم رحیم است

أَنَا الْمَعْبُودُ لَا تَعْبُدْ سِوَائِي

أَنَا الْجَبَّارُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

منم معبود جز من نیست غیری　بسوی من بکن ای بنده سیری

مگیری غیر من معبود هرگز　بکن پرواز سوی غیر من جو

أَنَا لِلْعَبْدِ أَرْحَمُ مِنْ أَخِيهِ

وَمِنْ أَبَوَيْهِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

اگر باشد پدر مادر برادر　وی نبود کسی از ما مهربان تر

اگر جوئی مرا فی الحال یابی　که من هرگز نیستم ز کسی دور

تَجِدْنِي فِي سَوَادِ اللَّيْلِ عَبْدِي

قريبًا منك فاطلبني تجدني

مرا اندر شب تاری یک یابی زجان خویش هم نزدیک یابی

مرا نزدیک خود پیوسته بینی اگر خوابی در اندام از نشانی

تجدني في سجودك حين تدعو

وحين تقوم فاطلبني تجدني

مرا ای بنده گر در سجده خوانی و یا در قومه ذکر من برانی

مرا در سجده در قومه بیابی اگر یابی مگر بی ما نمانی

تجدني لاحباب ارفقا

بكل الخلق فاطلبني تجدني

رؤف الرحیم بر تر هم بهر کس　　منم موصوف این اوصاف من بس

اگر جویی مرا فی الحال یابی　　کست مانع نخواهد بود زین باب

تَجِدْنِي وَاسِعًا بِالْخَلْقِ عَبْدِي

اَلْمَذْكُورُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

فراخی در جهان از من بباید　　امور بسته‌ها از من گشاید

منم مذکور ذکر من همی گوی　　که کار تو ز غیر کی برآید

تَجِدْنِي وَاحِدًا صَمَدًا عَظِيمًا

كَثِيرَ الْبِرِّ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

گر اندوهی رسد ما را نخوانی　　أنم لبیک کرم تو ندانی

اگر جویی مرا فی الحال یابی   منم همراه هر عاصی و زانی

إِذَا الْمُضْطَرُّ قَالَ أَلَا تَرَانِي

تَضَرَّعْتُ إِلَيْهِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

اگر بیچاره میگوید که یارب   بسوی من ببین از لطف امشب

بپیشم ور زمان سوی من یاعبد   کنم برتر مراورا عزت و منصب

اگر جویی مرا فی الحال یابی   ایا طالب بجز من نیست مطلب

إِذَا عَبْدِي عَصَانِي لَمْ تَجِدْنِي

سَرِيعَ الْأَخْذِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

گنه کاری اگر آرد گناهی   نیارد توبه هر سال ماهی

نگیرم در زمان او را بعصیان دهم او را کلیم خود بنامی

فَاِنْ هُوَ تَابَ تُبْتُ عَلَيْهِ عَبْدِي

اَنَا التَّوَّابُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

پس آنکه گر کند توبه کنائی کنیم بروی بخشش خود نگاهی

جنان ملکی دهم او را بجنت که نبود آنجنان ملکی بشاهی

وَمَنْ مِثْلِي وَاَيْنَ يَكُونُ مِثْلِي

فَلَيْسَ يَكُونُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

بگو شیئم کجا باشد نباشد بجز من کس خدا باشد نباشد

اگر جوئی مرا فی الحال یابی کی جای من جدا باشد نباشد

هَلُمُّ اِلَیَّ لَا تَقْصِدْ سِوَائِي
اَنَا الْمَنَّانُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

بیا ایدل بسوی من نزاری / که جز من خالق دیگر نداری
بجوئی غیر من در هیچ کاری / بخاطر ناامیدی را نیاری

اَتَذْكُرُ لَيْلَةً نَادَيْتَ سِرًّا
اَلَمْ اَسْمَعْكَ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

اگر یادی کنی در شب نهانم / ترا از لطف خود هر دم بخوانم
منم سامع بهر چیزی که گوئی / منم اسرار نوای بلبل هر دم
اگر جوهر مرا از جا کان یابی / که من نزدیک تو همچون روانم

وَارْحَمْ مَنْ عِبَادِي مَنْ عَصَانِي

بِجَهْلٍ مِنْهُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

ببخشم من گناهی جاهلانرا　　بیا کاهانم از خود عاشقانرا

هر آنکس که بجوید یابد　　نمیخواهیم مگر صاحبدلانرا

أَتَعْرِفُ مَنْ يُغِيثُ الْخَلْقَ غَيْرِي

مِنَ الْهَلَكَاتِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

بجز من کس نگهبانی نیابی　　بجز من هیچ رحمان نیابی

رهانم مر ترا از جمله آفت　　بجز من هیچ درمانی نیابی

أَتَعْرِفُ مَنْ تَقَبَّلُ لِشَيْءٍ غَيْرِي

السَّتَّارُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

بپوشم عیب تو از ذیل غفران   بجز من نیست ستاری یقین دان

اگر جویی مرا فی الحال یابی   چنین رحمت مرا باشد فراوان

فَلَا مُنْجِيكَ يَا عَبْدِي سِوَائِي

مِنَ النِّيرَانِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

منم منجی ترا از بیم نیران   ترا جز من بدینسان نیست رحمان

اگر جویی مرا فی الحال یابی   که من نزدیک هستم از دل جان

وَلَيْسَ يُحِلُّكَ الْفِرْدَوْسَ غَيْرِي

أَنَا الرَّزَّاقُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

تو در جنت الفردوس سکنی　　که می بخشد بگو ای بنده جرم

اگر جویی مرا غافل نیابی　　ترا جز حضرت ما نیست حامی

أَتَعْرِفُ غَافِرَ الذَّنْبِ غَيْرِي

أَنَا السَّتَّارُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

بجز من ساتری هرگز نباشد　　بجز من غافری هرگز نباشد

اگر جویی مرا فی الحال یابی　　بجز من قادری هرگز نباشد

أَهَلْ فِي الْخَلْقِ مَنْ أَعْطَى جَزِيلًا

سِوَائِي لَيْسَ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

بجز من کس شفایی را نبخشد　　جز من هر گدایی را نبخشد

سَأَغْفِرُ لِلْعِبَادِ وَلَا أُبَالِي

غَدَاةَ الْحَشْرِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

بیامرزم بفردای قیامت — تمامی مؤمنان از کرامت

تو باشی خرم خندان درآنجا — بدست می دهم ملک تمامی

وَأُكْرِمُ مَنْ يُرِيدُ بِلَا حِسَابٍ

أَنَا الْوَهَّابُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

کنم پر نور هر کس را که خواهم — که مجموع خلق را پناهم

اگر جوئی چراغ اهل یابی — بدان ای بنده من نیکو الهی

وَأَرْحَمُ مَنْ عِبَادِي مَنْ عَصَانِي

بجهلٍ منه فاطلبني تجدني

به چشم من کنائی جاهلانرا بیا کا تا نم از خود عارفانرا

مرا هر کس که میجوید بیابد نخواهم من مگر صاحب دلانرا

تعرّضني فلم ترقط مثلي

وكيف تراه فاطلبني تجدني

عزیزم من مرا غیرست دایم بذات من بود هر خلق قایم

اگر جوئی مرا فی الحال یابی چرا ای بنده می گردی بهایم

واكرم من تتوب الى خوفي

لي الاكرم فاطلبني تجدني

ز بیم فقر اگر گردی پشیمان — نگردد خاطرت هرگز پریشان

اگر جوئی مرا فارغ البال یابی — که هر دشوار فن گردانم آسان

لِيَ الآلاءُ والنَّعماءُ عبدي

لِيَ الخيراتُ فاطلبني تجدني

مرا ای بنده نعمت‌ها تمام است — دگر انعام فرای بهر عام است

ز من خیرات جاری هر زمان است — کنم واصل بتو در صبح شام است

١١ لِيَ الدُّنيا وما فيها جميعًا

لِيَ الملكوتُ فاطلبني تجدني

مرا ملکیست اندر دنیای ملکوت — مطیع من بود ناسوت جبروت

اگر جوئی مرا فی الحال یابی　کی در رگ جان شوگاه بسکوت

تَعَرَّفْ مَنْ لَهُ اِسْمٌ كَاسْمِي

اَلرَّحْمٰنُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

چو نام من کسی را نام نبود　بجز من هیچ کس علام نبود

منم آن مهربان کز رحمت من　چو لطف بی ریب انعام نبود

اَنَا اللّٰهُ الَّذِي لَا شَيْءَ مِثْلِي

اَنَا الدَّيَّانُ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

بمانندم کسی پیدا نباشد　بجز من کس چو ما باشد نباشد

اگر جوئی مرا فی الحال یابی　چو من یادش کسی پیدا نباشد

أَنَا الْمَلِكُ الْمُلُوكُ كُلِّ مُلْكٍ
فِي الْمِيرَاثِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

منم شاهی همه شاهان دوران
مرا میراث باشد جمله از آن

اگر جویی مرا فی الحال یابی
ترا ای بنده من نزدیک از رگ

أَنَا الْغَنِيُّ الدُّهُورُ قَبْلَ قَبْلِ
وَبَعْدَ بَعْدِ فَاطْلُبْنِي تَجِدْنِي

بقا نبود کسی را خیر که ما را
برای مرحمت دیگر عطا را

اجویی مرا فی الحال یابی
کنم پیدا بعالم چون قنا را

أَنَا الْوَهَّابُ يَا عَبْدِي سَرِيعًا

وَاَوْفِ الْعَهْدَ فِى طَلَبِى تَجِدْنِى

بسر عشق ترا بخشم جهان را — اگر خواهی کنم ایمان آن را

نکردو عهد من هرگز که بشکست — از آن رحمت نباشد کافران را

اگر جوئی چرا فی الحال یابی — عطای حکیم بر جوان را

اَنَا فَرْدُ الْمُدَبِّرُ فَوْقَ عَرْشِى

بَلِ التَّكْلِيْفُ فِى طَلَبِى تَجِدْنِى

منم دانسته ام تدبیرها را — کنم عفو همه تقصیرها را

منم بر عرش مستولی همه — بحکمت کرده ام تقدیرها را

اگر جوئی چرا فی الحال یابی — بجو کافت بود تا خیرها را

خلقت محمداً نوره اقدماً

له البشرى فاطلبني تجدني

ويشفع في الخلايق يوم حشر

فاطلبني تجدني

ويشفع فيه فاطلبني تجدني

انا الله عظيم ربي الذي

انا المولى فاطلبني تجدني

احبك يا حبيبي كل وقت

من الالطاف فاطلبني تجدني

انا العبد انا عليك طلبت مني

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
بن عبد الهاشم بن عبد المناف
ابا بکر بن تحاف بن عامر بن بن کعب
بن روح بن عبد المناف عمر بن خطاب
بن ثقیل بن عبد العزیز بن روح بن
عبد المناف عثمان بن عفان بن
عاص بن امیة بن عبد الشمس بن
عبد المناف علی بن ابی طالب بن عبد
المطلب بن عبد الهاشم بن عبد المناف
یزید بن معاویه بن سفیان بن
تمیر بن حرب بن عبد الشمس
بن عبد المناف

اگر پرسد که قبله شریعت و قبله طریقت
و قبله حقیقت کدام است جواب
بگو که قبله شریعت پدر ست و قبله طر
یقت مادر ست و قبله حقیقت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم ست اگر
اپرسد که قبله جنید ست و امام جنید
ست جواب بگو که قبله پنج ست و اینها
امام نیز پنج ست قبله اول محراب
ست قبله دویم کعبه ست قبله سیم
بیت المعمور ست قبله چهارم
کرسی ست قبله پنجم عرش ست
و امام اول تن ست و امام دویم
جان ست و امام سیم عقل ست

و امام چهارم فهم ست و امام پنجم
دل ست تن در محراب ست و جان
در کعبه ست و عقل در بیت المعمور ست
و فهم در کرسی ست و دل در عرش
ست هر امام که این مقلد زیلند اما
مت او مکروه باشد و هر امام که این چهار
مسئله نداند در عقب او نماز گذا
ریدن روا نباشد